

رجال عصر ناصری
تألیف
جناب آقای دوستعلی خان معیر الممالک

- ۱۰ -

دوست محمدخان معیر الممالک



ایستاده : دوستعلیخان نظام الدوله (معیر الممالک)
نشسته : دوستمحمد خان معیر الممالک فرزندش

در سال ۱۲۹۰ هجری که دوستعلیخان نظامالدوله معیرالممالک دیده از جهان پوشید پسرش دوستمحمد خان هفده ساله بود پس از برگذاری مراسم هفته، ناصرالدین شاه خلعتی شایان و دستخطی مرحمت آمیز برای معیرالممالک جوان فرستاد و بموجب آن مناصب پدر را بااستثنای حکومت یزد و گیلان باو ارزانی داشت. یکروز نیز برای تسلی خاطر بازماندگان نظامالدوله بخانه او رفت و چون ماهنسا خانم همسر معیرالممالک پس از فوت شوهر علیل و بستری شده بود شاه روی کرسی اطاق بیمار نشسته از وی عیادت و دلجوئی بعمل آورد. چنانکه قبلاهم یاد شده ماهنسا خانم زن لایق و کردانی بود و چون میدید پسرش با آزادی واستقلال مایل است و دربند کار دولت نیست سعی میکرد او را بالطایف الحیل باهمیت و مزایای مشاغل خود واقف و بدان علاقه‌مند سازد. خود نیز باستمداد چهار تن از منشیهای نظامالدوله با مور مجوله رسیدگی می کرد؛ دو سال بدین متوال گذشت تا آنکه ماهنسا خانم در دارباقی بشوهر خویش پیوست. دوستمحمد خان معیرالممالک چون عرصه را خالی یافت یکباره خود را بکنار کشید و با تمارض و عذرهای دیگر تا میتوانست از رفتن بدربار خودداری میکرد. شام نیز با کج دارو مریز معیرجوان میساخت و امیدوار بود با مرور ایام در طرز فکر و روش او تغییر حاصل گردد. پس از چندی معیرالممالک بوسوسه میرزا احمدنام که سالها پیش نظامالدوله او را برای آموختن فن عکاسی با رویا فرستاده بود بدون کسب اجازه از شاه از راه عتبات هزم فرنگستان کرد.



دوست محمد خان معیرالممالک

نظامالدوله از راه دور اندیشی چند باب خانه و دکان و یک حمام و کاروانسرا در کر بلا خریداری و مقداری اذرائی و جواهر خود را بد آنجا منتقل کرده بود و حاج حسین نام یکی از نوکرهای قدیمی و معتمدش را بسرپرستی آن گماشته بود. پس دوستمحمد خان چون بکر بلا رسید بیکى از خانه‌های خود که جنب حرم واقع بود رفت. دایه پیرش که از سالها قبل مجاورت اختیار کرده بود در این خانه میزیست و در جواب سئوالهای معیر گفت که حاج حسین بتازگی در گذشته و تنها دختری که از او باقی است و با من مراده دارد ممکن است از محل دهنه آگاه باشد. بالاخره قرار بر این شد دایه دختر را که آصفه نام داشت نزد خود بخواند و از او تحقیقاتی بعمل آورد. ولی دختر اظهار بی اطلاعی کرد و اقدامات بلا اثر ماند. چون کار باینجا رسید معیرالممالک تصمیم گرفت که خود با آصفه در این باب صحبت کند. معیر جوان و خوش منظر با آصفه زیبا روبرو شد و ملاقات چندان بی اثر نماند زیرا دخترک در نهان به معیر دل باخت و سرانجام روزی بدایه او گفت اگر آقای تو مرا بعقد خویش در آورد خدمتی شایان باو خواهم کرد. معیرالممالک با خود اندیشید که بر فرض از لحاظ کشف

کنجینه نتیجه‌ای حاصل نشود از وصال دوشیزه زیبا و تر و تازه‌ای برخوردار شده است. پس در کار خیر استخاره را جایز ندید و بکمک دایه دختر را بحرمانه بمقد خویش در آورد و بیکبار مهر از سر دو کنج بر گرفت. . . . پس از هفته‌ها کام ستانی از آن ماهرو و دست یابی بدقیقه آهنگ فرنگ کرد. کلیه مستغلات را با چند قطعه جواهر با صفا بخشید و او را راضی طلاق گفت. پارچه‌ای چند جواهر نخبه نیز بوسیلهٔ همراهان که میبایستی بایران بازگردند برای همسرش عصمة الدوله



از چپ بر راست: دوست محمد خان معیر الممالک - میرزا صادق خان ژنرال قونسول ایران در مصر
(قاهره سال ۱۳۰۰ هجری قمری)

فرستاد و بقیه را برداشته از راه مصر باروینا رفت. ناصرالدین شاه که از صریحی معیر الممالک ناخشنود بود چون دانست در مصر بسر میرد باردینگر درصدد رام کردن او برآمد و بوسیله تلکراف وی را بسمت نمایندۀ ایران در مراسم گشایش کانال سوئز برگزید. میرزا صادق خان که ازدوستان نظام الدوله بود سمت قنصل ایران در مصر را داشت مقدم پسر دوست از دست رفترا گرامی شمرد و از هیچگونه محبت فرو گزار نکرد. ضمناً برسبیل اندرز به معیر گفت که در ازای گذشت و حسن نیت شاه از مسافرت اروپا در گذرد و بهتران باز گردد ولی او پس از برگزایی مراسم گشایش کانال سوئز یکسر بیاریس رفت. این سفر سه سال بطول انجامید و در طی آن نه تنها تمام زرو گوهر کنجینه بر باد رفت بلکه چندبار نیز از طهران پول های گزاف خواست و آنرا از بی گنج بر باد شده فرستاد . . .

این بار ناصرالدین شاه از رفتار خود سرانۀ معیر الممالک سخت بغضب آمد و مشاغل اجدادی او را بدینگران سپرد. عصمة الدوله که وجهی را چنین دید دست بمکاتبه باشوهر زد و پس از قراردای لازم روزی نزد مادر خود تاج الدوله باندرون شاهی رفت و در موقع مناسب عفو شوهر را از پدر خواستار شد و مورد قبول افتاد. موضوع بوسیله تلکراف باطلاع معیر الممالک رسید و او بلا درنگ یاریس را بقصد ایران ترک گفت. فردای روز ورود بمعیت آقامیرزا یوسف مستوفی الممالک که در آن زمان صدراعظم بود بحضور رفت و مورد نوازش شاهانه قرار گرفت و مناصب ازدست رفته دیگر بار بوی ارزانی گشت. ولی متأسفانه معیر بوسیله صدراعظم عدم قبولی خود را بمرض رسانید. شاه گرچه در ظاهر بروی خود نیارود اما سخت مکدر شد زیرا بقیضش حاصل گشت که معیر آزادی دوست دیگر دل بکار دولت نخواهد بست و بصدراعظم گفت: « گرچه باز آزادی معیر رشک میبرم ولی دلم میخواست که دنیا له خدمات پذیرانش را میگرفت ».



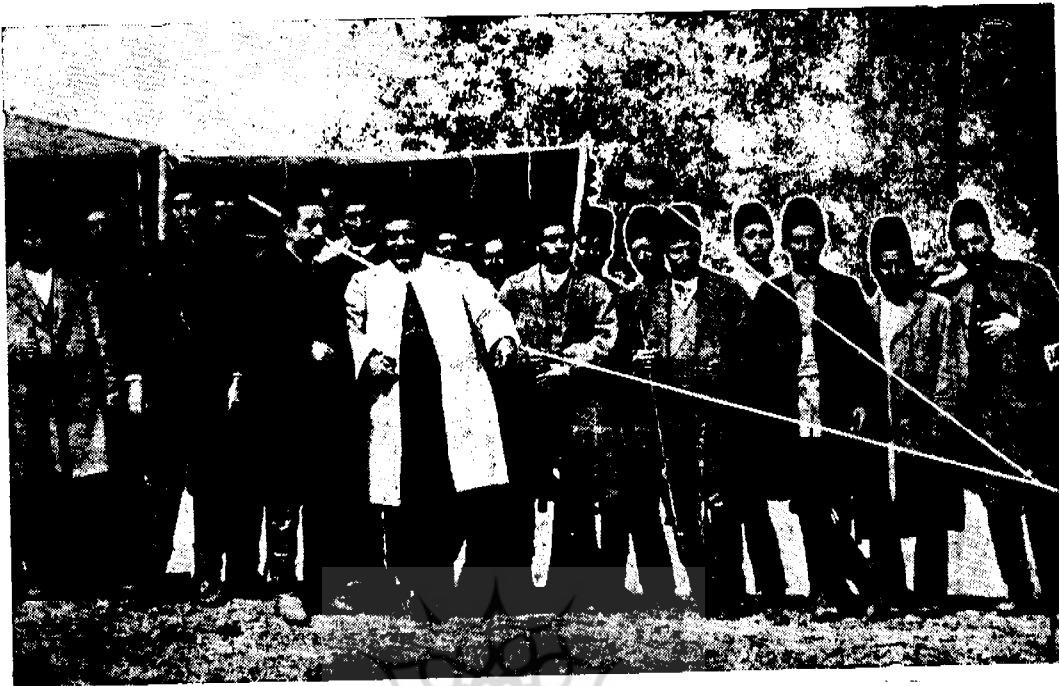
معیر الممالک در آغاز گرما از مهر آباد که اکنون فرود گاه تهران در زمین های آن ساخته شده بشهر میآمد و پس از چند روز توقف و تهیه لوازم با اهل اندرون و همراهان دیگر بجایگاه ایلاقی خود باغ فردوس تجریش - که امروز تنها عمارت بیرونی آن بریاست - میرفت. پس از یک ماه توقف در آنجا با چادرها و تجهیزات کامل بسوهانک باز آنجا بسوی لواسان. دماوند، آب گرم، لار و بالاخره بخط نور و کجور رهسپار میشد و در هر منزل بمناسبت حال چند روز میماند. منظور اصلی از این مسافرت بتیراز هواخوری شکار کل و قوچ، کبک و ماهی قزل آلابود. در فصل خزان و برف و باران نیز سفرهای شکاری از یک هفته تا ده روز با ممالک خود از قبیل علی آباد - وهن آباد - قراتیه - شترخار - کوشک - سلمان آباد و غیره میرفت.

در مواقعی که در تهران بسر میرد غیر از اعیاد ماهی یکروز بحضور شاه میرفت. یکی از روز های شرفیابی شاه باو گفت: « معیر تو که از نوکری ما گریزانی افلا در شکارهایمان همراه باش و هنر قوشهای شکاریت را بمانمایان. » این بار معیر امرشاه را از دل و جان پذیرفت و از آن پس تا آنجا که توانست و واقفاً مانی در پیش نداشت در شکارهای جاجرود و غیره حاضر می شد.

مسرور میرزا پسر ارشد شاهزادۀ تیمور میرزا که اول قوشباش ایران و در ذائق این فن استاد بود نزد پدرم بسر میرد و بقوشهایش از انواع زرد چشم و سیاه چشم رسیدگی می کرد و در تربیتشان میکوشید و قوشبانها تحت فرمانش بودند. روزی در کنار رودخانه جاجرود یکی از

بالابانهای دوری را در حضور شاه به حقار انداختند. از قضا این دوجیوان هر چه شیرینکاری بود بروز دادند و بالاخره بالابان حقار را در ارتفاع بسیار بچنگال خود گرفتار ساخت. با آنکه شاه در سواری و شکار هیچگاه احتیاط را از دست نمیداد عنان اسب را رها کرد و چنان بی باکانه در پی بالابان و حقار میتاخت و های های میکرد که تا آنروز کس چنین حالی از او ندیده بود. روز دیگر با قوشهای قول چند کبک گرفته شد و شور و شغف شاه کمتر از روز پیش نبود. در پایان صید شلمتی درخور به مسرور میرزا و پنجاه تومان بهر قوشچی بخشیده شد.

در سال ۱۳۰۷ هجری مطابق با ۱۲۸۸ مسیحی شاه برای تماشای نمایشگاه بین المللی پاریس که برج ایفل از یاد کارهای آنست بارویا رفت. معیر الممالک این بار با کسب اجازه جداگانه هازم فرنگ گردید. بنا سفارش مسرور میرزا فرارشد در بازگشت چند شنقار که از طیور شکاری بسیار سریع و جسور است و در ایسلاند زندگی میکند با خود بیاورد. سفر شاه شش ماه بطول انجامید ولی معیر یکسال در اروپا ماند. در این سفر پدرم ب فکر آوردن نژادهای مختلف سگ و بعضی طیور افتاد و در نتیجه سه سگ، ششصد کبوتر از شصت نوع از جمله نامه بر، چهل قناری زرد ابلق و سفید فری، شصت مرغ و خروس، چهار جفت اردک کاکلی و دوشنقار با خود آورد، هنگامی که با این بارونبه به ادسا رسید حیوانات از طرف مأمورین نظامی گمرک توقیف شدند. معیر الممالک بزیرال روسی فرمانده آنها مراجعه کرد و معلوم شد ورود حیوانات مخصوصاً سگ و کبوتر نامرسان به کشور روسیه ممنوع میباشد و بگانه چاره آنست که از شخص امپراطور کسب اجازه شود. پدرم پیشنهاد او را پذیرفت ولی ژنرال روسی از اومعرفی خواست تا باین شخصیت و مقامش اجازه میدهد که مستقیماً با امپراطور تلگراف مجاربه کند یا خیر. معیر الممالک پس از معرفی خود تلگرافی خوش مضمون تهیه و مجاربه کرد. آنگاه ژنرال روسی او را تا مهمانخانه همراهی کرد و موقع خدا حافظی باو گفت طبق مرسوم تاوصول جواب تلگراف شما تحت نظر خواهید بود و بهتر است از منزل بیرون نروید. پدرم ناچار دوروز در مهمانخانه ماند تا پاسخ دایر بصدر اجازه رسید. پس از ورود بتهران شنقارها به مسرور میرزا سپرده شد. روز بعد که معیر شرفیاب بود شاه سفارش کرد که در اولین شکار جاجرود از شنقارها آزمایش بعمل آید. چگونگی صید شنقار باختصار چنین است که وقتی با سرعت شگفت خود بشکار میرسد ناگهان موشک و از چهل پنجاه متر بخط هوایی لامیرود و با قدرتی حیرت آور سرزیر شده چنان چنگنی بر گردن پرنده مورد تعاقب میزند که حیوان مرده بر زمین میافتد و شنقار برلاشاش قرار می گیرد. روز هنر نمائی شنقارها در جاجرود فرا رسید. معیر الممالک باهراهان و قوشچیها درحلی که قبلاً تعیین شده بود انتظار رسیدن شاه را داشتند و وساعت معهود شاه و متجاوز از یانصد تن ملتزمین رکاب رسیدند. معیر پیش دویده رکاب گرفت و شاه بعضی بزیر آمدن از اسب بالحنی که حاکی از بی صبری و تردماغی بود گفت: « معیر بگو زود شکارزا شروع کنند. » اشاره معیر مسرور میرزا و شنقاربانها رکاب کشیده خود را بسر کوه رسانیدند و همینکه زروه کبکی از برابرشان پرید مسرور میرزا برای آنکه در حضور شاه شیرینکاری بیشتری بعمل آورده باشد دوشنقار را بیکبار دنبال کبکها سرداد. صدای های های، پیا پیا، بارک الله بارک الله از شاه و اطرافیان بلند و انکاس آن در کوه و دره شوری پیا ساخته بود. یکی از شنقارها پیش از رسیدن بالای جمعیت و دیگری روی سر آنان شکار خود را شکسته برلاشاش نشستند، این تماشای شاه را سخت خوش آمد و به معیر الممالک گفت: « شنقارهای تو بهتر از آنهایی که امپراطور



از چپ بر است : میرزا عبدالله خان امین السلطان پسر اتابک - عزیز خان خواجه اتابک -
 دوست محمد خان معیر الممالک - میرزا علی اصغر خان اتابک - حاج مشیر اعظم پسر اتابک -
 مصطفی خان برادر اتابک - محمد حسن خان برادر اتابک - دکتر احیاء الملک شیخ -
 دوستعلیخان (معیر الممالک فعلی)

روس برای ما فرستاده بود و در دست تیمور میرزا شکار می کردند گرم و رسانده شده اند .»



بر اثر خصوصیت و صمیمیتی که بین اتابک و معیر الممالک وجود داشت پدرم نوش آفرین خانم
 دختر صدر اعظم را برای من خواستار شد و پس از کسب اجازه از شاه جشن عقد کنان و عروسی
 مفصلی برپا گشت که شرح آن از حوصله این مختصر بیرون است . هر چه زمان میگذشت بر تقرب
 معیر که در فکر هیچ چیز جز زندگی آرام خویش و شکار نبود نزد ناصرالدین شاه افزوده میگشت،
 بهین نسبت نیز بر حس حسادت و نگرانی اتابک افزون میشد تا آنجا که از بیم مقام خویش از
 معیر الممالک فاصله گرفت و در عین ادامه مناسبات یگانگی یکنوع سردی در رفتارش مشهود افتاد
 که از نظر پدرم پوشیده نماند و از او رنجیده خاطر گشت، زیرا در دوستی راست و ثابت قدم بود و
 با رفتار بی شائبه و نیت پاکتی که داشت برایش بسی دشوار بود که دوست دیرینش در او بدیده بد
 عهدی ورقابت بشکورد، پس ناچار سردی را با سردی پاسخ گفت .

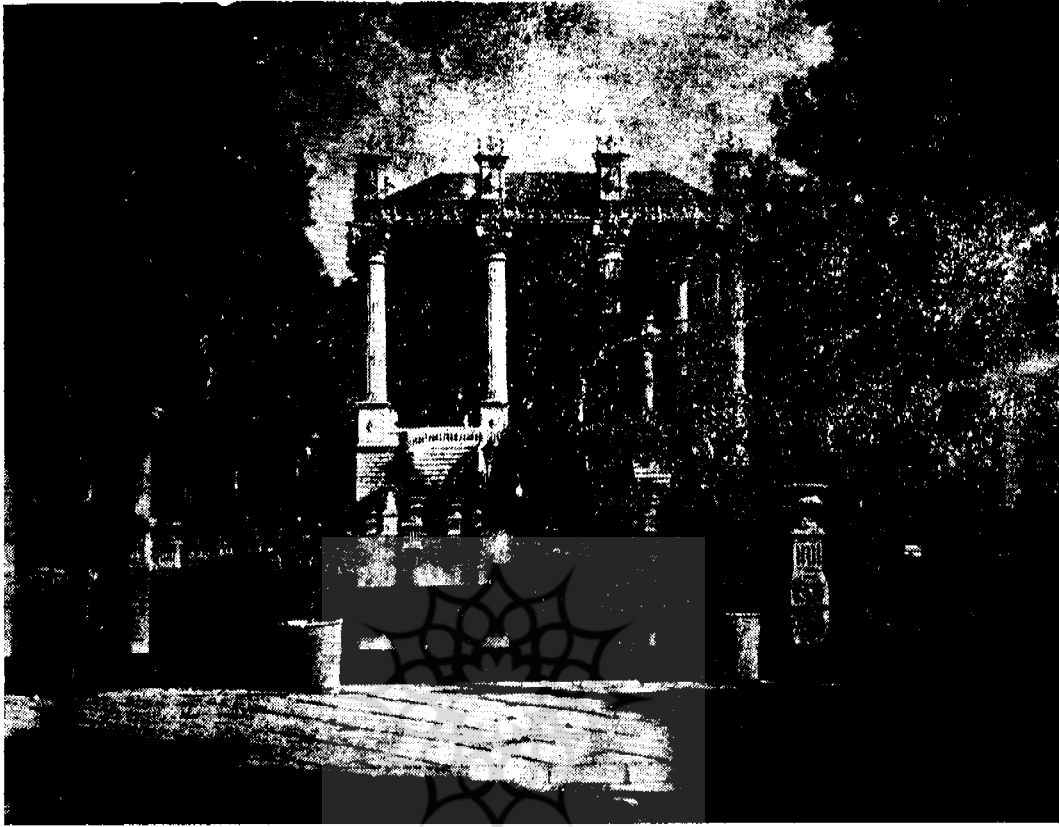
در این اوان سال پنجاهم سلطنت ناصرالدین شاه فرارسید و مقدمات جشن قرن آغاز گردید .
 صنایع الممالک در حیاط زر گرخانه واقع در گوشه دیوانخانه جنب عمارت ابیض مشغول مروارید و

جواهر دوزی لباس مخصوص بود. یکی از روزها که بایدرم شرفیاب بودیم شاه پس از زمانی قدم زدن و صحبت با نایب السلطنه رو بزرگ‌خانه براه افتاد و چون برابر معیرالممالک رسید گفت: «معیر، بیا» مانیز بدنال شاه روان شدیم. صنیع الممالک زرگر باشی لباسی را که یکپارچه پوشیده از درو گوهر بود و تلالو خیره کننده‌ای داشت بر تن شاه کرد و رشته‌های مروارید را که بطرزی خوش ترتیب داده بود بر گردنش آویخت. شاه برابر آئینه قدنمایی ایستاده باوقار و ابهتی بجلوه خود مینگریست. پس از اظهار رضایت از زحمات زرگر باشی از پله های کاخ ایضاً بالا رفت. چیزی نگذشت که پیشخدمتی آمده بمعیرالممالک گفت که احضار شده است. من دیگر رفتن را جایز ندانسته در طالار کاخ بتماشای برده‌های نقاشی پرداختم. حوالی ظهر پدرم از نزد شاه بیرون آمده بن گفت که امر کرده‌اند ناهار را بمانیم. در سر سفره خصوصی با مجدالدوله، امیرخان سردار و شاهزاده نیرالدوله بناهار نشستیم، چون معیر الممالک هرگز در سر سفره دیوانخانه حاضر نمیشد ماندنش در آنروز باعث تعجب شده بود. امیرخان سردار با آنکه از دوستان پدرم بود خودداری نتوانسته عبارتی گفت که عیناً مینویسم: «خان معیر، چه شده است که شامدر خانه بیا و اینجاناهاار خور شده‌اید!» مجدالدوله که معیرالممالک را براستی دوست میداشت و با صدراعظم صفائی نداشت و میدانست که باصطلاح بین آنها شکر آب است بجای پدرم گفت: «خان بسیار کار خوبی میکند تاکی درخانه بنشینند و از خود بخورد! با میلی که شاه نسبت باو دارد نباید دیگر کناره گیرد و باید هر روز بیاید.»

چندی پس از این واقعه ناصرالدین شاه در بعبوحه تدارکات جشن قرن بر اثر سوء قصدی که نقشه آن ماهرانه طرح و بموقع اجرا گذاشته شده بود در حرم حضرت عبدالعظیم بضر بگسلوه رضای کرمانی از ایا در آمد و بساط سرور و شادی بغم و سو کواری مبدل گشت...

قبل از ادامه داستان در دوران مظفری لازم است خواننده گرامی بداند شاهی که میآمدتکی بر تخت زند با معیرالممالک چه عالمی داشته است. مظفرالدین شاه در زمان ولایتمهدی چهار بار از تبریز بیایتخت احضار شد و در هر بار مکرر بدیدن خواهرش عصمه الدوله و پدرم آمد. در مرتبه آخر که بسال ۱۳۱۱ هجری اتفاق افتاد تقریباً یکسال بطول انجامید هر وقت بخانه ما میآمد ساعت ها دست در دست پدرم گرد حوض بزرگ اندرون میگشت و از آئینه صحبت میکرد و مکرر میگفت: «مهر تو باید جز لایفک من باشی.»

مظفرالدین شاه پس از برگداری مراسم نخستین سلام در تخت مرمر و امضای فرمان و امضای بخشیدن مالیات نان و گوشت که قرار بود بدر فقیدش در آغاز جشن قرن صحنه بگذارد بواسطه گرمای شهر بصاحبقرانیه رفت. معیرالممالک هم علی‌الرسم از مهرآباد بیباغ فردوس و از آنجا بسوهانک رهسپار شد. روز پس از ورود حسن خان خواجه ملقب بامین حرم در سوهانک نزد پدرم آمد و گفت شاه امر کرده‌اند که هرچه زودتر بحضور بیایید. فردا که معیر بصاحبقرانیه رفت شاه پس از اظهار التفات بسیار باو گفت: «چرا بالای تپه های سوهانک برای خود آشیانه لک لک ساخته‌ای؟ چون باید پیوسته نزد ما باشی دستور داده‌ام در صاحبقرانیه باقی برایت آماده کنند.» پدرم ظاهر آ چیزی نگفت ولی من میدانستم که باطناً از این پیش آمد سخت ناراضی است زیرا او که در زمان ناصرالدین شاه استقلال خود را حفظ کرده بود اکنون نمیخواست آنرا برایگان از دست دهد. درست هم فهمیده بودم زیرا پس از شام که روانه سوهانک شدیم در کالسکه خودداری



صارت اندرونی معیر الممالک ۱۲۹۷ هجری قمری

نتوانسته ناخشنودی خود را بروز داد. من گفتم هر کس بجای شما بود از این موقعیت مناسب استقبال و جبران مافات را میکرد. پدرم بجای جواب نگاه سرزنش آمیزی بمن کرد و بقیه راه را بسکوت گذرانید. روز بروز بر مراحم شاه به معیر الممالک افزون میکشت تا آنجا که از انتظار خود اوهم گذشت. درباریان و اطرافیان که این توجه و تمایل از حد بیرون را دیدند یقین کردند که معیر بخدمت باز خواهد گشت و بمقامات عالی دولتی ارتقا خواهد یافت پس بنا بر دور اندیشی صبحها گروهی درباغ بیلاقی گرد میآمدند و همراه او بدیوانخانه میرفتند.

یکی از روزها که عبور معیر الممالک از در منزل صدراعظم بایرون آمدن وی مصادف شد اتابک خودداری نتوانسته بالجنی که حاکی از ناخشنودی بود گفت: «خان معیر، خوب جداً به خدمتگزاری چسبیده‌اید و دیگر بسراغ ما نمی‌آید!» حکیم الملک که از نیکان روزگار بود و با پدرم الفتی خاص داشت و تا دم مرگ بدان حال باقی ماند در جواب اتابک گفت: «شاه فرصت نمیدهند والا معیر الممالک هرگز شمارا ترک نمیکنند». صدراعظم نگرانی خود را از آن پس دیگر نتوانست آنطور که باید مخفی دارد. دیگران هم که میدیدند معیر الممالک باین موقعیت تقاضای

شغلی نمی کند تصور می کردند که خود را برای کار مهمتری آماده می سازد، تا آنکه یکی از روزها که پدرم با همراهان نزد صدراعظم رفته بود تا با اتفاق بحضور بروند هنگام بیمودن خیابانی که بدر ورودی باغ صاحبقرانیه منتهی میشد میرزا سیداحمد منشی باشی اتابک که وزرا را بدماغ نمیاورد دامن لبادۀ معیرالمالک را از پشت گرفته آهسته کشید و چون او متوجه عقب شد گفت: « ما که از انتظار بردیم پس کی بر زمینش میزنی ۱ ». کار بجائی رسیده بود که نزدیکترین کس بصدراعظم چنین تصور میکرد در صورتیکه معیر از این عالم چنان دور و از جاه طلبی آنقدر بیزار بود که خیال اینگونه کارها از سرش نمی گذشت و شبها که بخانه بر میگشت جز از ناپایداری مردم و اظهار افسوس از اشتباه آنها سخن نمی گفت.

یکروز صبح زود حکیم الملك و وزیر افخم نزد پدرم آمده پس از گفتگویی مختصر بوی اظهار داشتند: « ما از حال و رفتار شما در شگفتیم و نمیدانیم چه نقشی در نظر دارید نزد شاه بازی کنید ؟ میدانید که ما از دوستان ثابت قدم شما هستیم و توقع داریم تصمیم خود را بما بگوئید تا در موقع مناسب بدانیم چه باید کرد و اگر از دستمان بر آید خدمتی انجام دهیم. شاه دیر و عصر قبل از آمدن شما بجمعی که در حضور بودند گفته بود: « معیرا سرمشق خود فرار دهید زیرا با اینهمه مرحمت من نسبت باواستعنائی برای خود و سرش نمیکند ». کسی نمیتوانست تصور کند که معیر بدون هیچگونه چشمداشت از آزادی و برنامه خوش زندگی آرامش دست بکشد و صرف برای پیروی از میل شاه در آن محیط آلوده بسر برد.

سرانجام خیر اندیشان به معیرالمالک گفتند که چون صدراعظم در شما بدیده رقابت مینگرد آسوده ننشسته و برای دور کردن آن از دربار میکوشد. معیر باین اظهارات توجهی نکرد و در جواب گفت: « شاه برادر زن من است و مرا چنانکه باید میشناسد و میداند که از معیر خیانت بر نمی آید. اتابک هم دوست قدیمی و پدر عروس من است و میدانند که در عالم دوستی و خویشاوندی از من خلاقی سرمیزند پس نه این بر ضدیت من کمر خواهد بست و نه آن بگفته بدخواهان و قبی خواهد نهاد ». ولی معیرالمالک وقتی با اشتباه خود بی برد که دیر شده و کار از چاره گذشته بود. یکی از شبها که در طالار صاحبقرانیه مجلس حالی ترتیب داده شده بود و نوازندگان مخصوص شوری برپا ساخته بودند شاه معیرالمالک را طرف بی اعتنائی قرار داد و برخلاف معمول با او کلامی سخن نگفت. پس از اندک زمانی پدرم از طالار بیرون آمده یکسر بخانه رفت. گوئی منتظر دست آویزی بود که زنجیر اسارت را بگسلد و از بند بندگی وازهد ! چون مادرم عصمة الدوله دلیل زود آمدنش را پرسید با او گفت: « عصمت جان، تا امشب بخاطر پیروی از میل تو از آزادی و زندگی آرام و دلخواه خود دست کشیده همه جا بدنبال برادرت رفتم ولی توقع دارم از این پس از ادامه آن معذورم داری ». آنگاه بچادر خود رفته دو نامه یکی بشاه و دیگری با اتابک نوشت و بوسیله خواجه خود حاج سعید فرستاد. فردا نیز باغ مسکونی صاحبقرانیه را تغلبه کرده بسوهانک بازگشت و چنانکه پنداری هیچ اتفاقی روی نداده برنامه توقف خویش را از سر گرفت . . .

تاستان سبزی شد و معیرالمالک بهر آباد رفت. روزی اقبال الدوله که از مقربین صدراعظم و دوست معیر بود بانجا آمد و مدتی با پدرم صحبت داشته اصرار ورزید که بدیدار اتابک برود ولی او بهیچوجه زیر بار نرفت. هفته بعد صدراعظم بدون خبر بهر آباد آمد و بمحض پیاده شدن از کالسکه دست در کردن معیرالمالک افکنده بر چپ و راست چهره اش مکرر بوسه زد آنگاه دست او را گرفته

زمانی دراز درخیابانهای باغ قدم زد و سخن گفت و از آنجا که در فریفتن اشخاص و جذب قلوب یدی طولی داشت پدرم را نرم کرد و با خود بیارک برد .

بر اثر غرور و نخوتی که بتدریج اتابک را فرو گرفته بود و بی اعتنائی که نسبت با اغلب بزرگان و محترمین رومیداشت گروهی از اورنجیده ورمیده بودند . پیشخدمتهای خاصه شاه نیز که با هزار گونه امید از تبریز بیایتخت آمده بودند چون او را سد راه و مانع رسیدن بآمال میدیدند کینه اش را در دل میپروردند . سرانجام مخالفین که در رأس آنان شاهزاده فرمانفرما نصرت الدوله برادر حضرت علیا زن سوگلی شاه و حکیم الملک قرار داشتند دست اتفاق ببیکدیگر داده در خفا بر ضد اتابک دست بکار زدند . صدراعظم مست باده غرور بآزردن اطرافیان سرگرم بود و اقدامات پشت پرده را ناچیز میشمرد . مخالفین هر چه کوشیدند معیر الممالک را در حلقه خود در آورند بجائی نرسید و او که دید تقریباً کار گذشته و موقعیت اتابک سخت متزلزل شده نامه ای باو نوشت و از چگونگی امر آگاهش ساخت . نامه بوسیله نگارنده بدست صدراعظم داده شد . او نامه را با لبخندی حاکی از مناعت و بی نیازی خواند و بلافاصله جوابش را نوشته بدست من داد . در نامه خود ضمن اظهار امتنان از احساسات پدرم نوشته بود : « قلمی که فرمان عزل مرا رقم کند هنوز نایب در نیستان نرویده است » ، دیری نیابتد که اتابک مزول شد و صدارت به مخبر الدوله مسلم گشت . معیر الممالک طی نامه ای دایر بر اظهار تأسف بصدر اعظم مزول نوشت : « پیش بینی آن جناب بسیار درست بوده زیرا از قرار معلوم فرمان عزل با قلم آهن رقم رفته است . »

ماجرای رفتن اتابک ، آمدن مخبر الدوله ، رفتن او و آمدن امین الدوله را معیر الممالک از دور تماشا میکرد . اتابک که در قم بوسیله هواخواهانش از جریان امور آگاه بود چون موقع را برای بازگشت مناسب یافت نامه ای قریباً بمعیر الممالک نوشت و از عباراتی که میدانست عواطف او را بهیجان میآورد در آن فراوان نگاشت . تیرسیاست بر هدف احساسات کارگر آمد و معیر که برای خود گامی برنمیداشت در راه دوست بسر دویدن گرفت . مراده و مذاکره را با صاحبان نفوذ آغاز کرد و چون حکیم الملک مؤثرترین آنها بود و در وجود شاه رسوخی بسزا داشت نخست بجلب اطمینان وی همت گماشت . معصومعلی بیگ یکی از جلوداران و فادار خود را بسمت بیگ بین تهران و قم برگزید تا از بیراهه مکتوبات را برساند . معیر الممالک پس از ماهها فعالیت سرانجام موفق شد متنفذین در مزاج شاه را از قبیل حکیم الملک ، وزیر بقایا ، حاجب الدوله ، موثق الدوله و امیر بهادر با خود هم آهنگ سازد . آنگاه تصمیم گرفت برای مذاکرات و قرارهای نهائی بقم برود ولی این مسافرت با عدم موافقت صدراعظم وقت مواجه گردید . معیر ناچار مستقیماً از شاه کسب اجازه کرد و استدعایش مقبول افتاد . قبل از حرکت مانوسان صدراعظم مزول بدیدن پدرم آمدند . ضمن صحبت اقبال الدوله گفت : « خان معیر فعلاً از این خیال در گذرید زیرا در این سفر تیرسرک میبارد ! » معیر الممالک در جواب گفت : « جان کلام در همین است ، چون اگر اشرافی میبایرد دیگران مهلت نمیدادند . » امین الملک که شاهد این گفتگو بود و از ناجوانمردی برادرش در گذشته خبر داشت بگریه آمد و معیر را بی اختیار در آغوش گرفت .

مسافرت قم ۲۹ روز بطول انجامید و در این مدت مذاکرات لازم بعمل آمد و تصمیمات نهائی گرفته شد . پس از ورود به تهران دید و بازدیدهای سیاسی آغاز گردید . چندی بعد روزی پدرم بمن گفت برو بدر بارو خبری بیآور . نگارنده وقتی وارد دیوانخانه شدم که شاه در عمارت برلیان بود و

گرومی در حضور . چون بداخل رقتم هم تعریف و تمجید از صدراعظم در میان بود و شاه میگفت : «امین الدوله تنها برای من صدراعظم نیست بلکه بجای پدر من است و وای بر آن روزی که او در کار و کنار من نباشد» نگارنده با کمال یأس بیرون آمده از آنچه شنیده بودم زحمت یاران اتابک را نقش بر آب میدیدم . چون بخانه رسیدم یکسر بغدمت پدرفرته موقوف را باطلاع رسانیدم . پدرم لیخندی زده گفت آنقدرها مأیوس نباش زیرا با سوابقی که در دست است از بیانات شاه بوی محکم عزل میآید . هفته بعد امین الملک معیر الممالک و جمعی از مأنوسان را از ناهار به جی دعوت کرد . جی و بیرونک دو ده همخاک و نزدیک تهران بودند که امین الملک از وزارت خالصه خریداری کرده بود . عصر گاه که برای صرف چای کنار استخر کرد باغ مصفای جی گرد آمده بودیم فراش قرمز پوش شامی با شتاب رسیده یا کتی بدست میزبان داد . امین الملک که در دوران عزل برادر سخت مورد بی مرحمتی قرار گرفته و از بدخواهان خواریها دیده بود رنگ از رویش پرید و در حالیکه سر یا کت را میگذرد نگاهی به معیر الممالک افکند و از قیافه آرام او اندکی مطمئن شده بخواندن دستخط پرداخت . معلوم شد که کار تمام شده و وزارت داخله با و ارزانی گشته است . یانزده روز پس از این واقعه اتابک بیابنخت احضار شد و از راه قم یکسر بصاحبقرانیه رفت و از نزد شاه صدراعظم بیرون آمد . معیر الممالک طبق برنامه ییلاق هر ساله درسوهانک بسر میرد و در طول جریانات اخیر از جای ننجینده بود . روزی در قیطره صدراعظم مرا بکناری کشیده گفت : «با آن همه محبت این چه رفتاری است که خان معیر پیش گرفته ! بیست روز از بازگشت من گذشته و او هنوز بیدارم نیامده . مگر باید ایشان همیشه یار معزولین باشند ؟» بالاخره با اصرار من یکروز پدرم بدیدن اتابک رفت . صدراعظم مقدمش را چندان گرامی داشت که مورد تعجب همه واقع شد و مدتی هم با یکدیگر محرمانه صحبت کردند که ندانستم از چه مقوله بود . در روز بعد معیر الممالک با کسان و همراهان بسوی لواسان ولار رهسپار شد و بساط نوین و غوغای یابنخت را پشت سر نهاد ...

چون اتابک از سفر پدرم آگاه شد بمن گفت : «خان معیر ما را در شرمندگی گذاشت و رفت . دستور داده ام مخازن نظام بتو سپرده شود ، فعلا مشغول کار شو تا بعد شغلی شایسته تر برایت در نظر بگیرم .»

پس از گذشتن فصل گرما معیر الممالک بهر آباد بازگشت و گل بازی و تربیت و ازدیاد طیور را از سر گرفت . دودستگاه فونوگراف هم که از اختراعات تازه آن زمان بشمار میرفت خریداری کرد و شبها ساز نوازندگان و نوای خوانندگان نامی را روی لوله های مخصوصی که بجای صفحات گرامافون کنونی بکار میرفت ضبط میکرد . نوای نی نایب اسدالله ، سنتور سرور الملک و تار آقا حسینقلی که روی لوله های مزبور ضبط شده نزد نگارنده موجود میباشد . پدرم علاوه بر سر گرمی ها بکنک بدن اشاره رفت عکاسخانه و نجارخانه مجهزی داشت . هر روز صبح لباس کار پوشیده آستین هارا بالا میشکست و بکار میرداخت و گاه تا ظهر آنجا میماند . بعد از ناهار بکتابخانه عالی خود که میزها و صندلی ها و قفسه های آنرا بدست خود ساخته بود میرفت و بقیه روز را بمطالعه و تحریر میگذراند . دوستان و همسازان را همانجا میدیرفت و از قهوه مطری که بیوسته در قهوه جوش الکلی آماده بود و سیگار برگی بآنان تعارف میکرد . گاه ساعتها با «مسیواتای» معلم خارجی که برای من از اروپا آورده بود بر سر موضوعی بحث میکردند . کتب خارجی لازم را با نظر او سفارش میداد . کلیه نشریه های مربوط بشکار نیز از اروپا برایش ارسال میکردید و از آنرو لوازم مورد نیاز را از فروشتگان میخواست .

ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه سالی یکروز با کلیه حرمسرا و همراهان از ناهار بیباغ شهری سالی یکبار به مهر آباد و سالی یکروز هم بیباغ فردوس میآمدند که شرح آنرا دقتی جداگانه باید . اما موضوع دادن امتیاز تلفن به معیر الممالک چنین بوده است ، اتابک پس از بازگشت از انزوی قم پیوسته در پی فرصت بود که دوستی و زحمات معیرا بنجوی جبران کند ولی چون میدید او هیچگونه تقاضائی ندارد و در بند شغلی نیست در تصمیم خود فرومانده بود تا آنکه در اواخر کار روزی بدین پدرم آمد و مدتی در خلوت با او مذاکره کرد . پس از چند روز که من بیبارگ رفتم اتابک مرا پیش خواند و از کیف مخصوصش که در دست پیشخدمتی بود دقتی بیرون آورده بمن داد و گفت : «نمیدانم چه شد که این مرتبه خان معیر پیشهاد مرا پذیرفت . این امتیاز نامه تلفن است که بنام معیر الممالک صادر شده و بصفه شاه و مهر من و وزارت امور خارجه رسیده . هر چند اکنون تعداد سیهای دایر زیاد نیست ولی در آینده گنجی شایان خواهد شد و توقع من از خان اینست که آنرا برای کان ازدست نهد .»



حکیم الملک بر اثر اشتباه اتابک از وزارت دربار برکنار شد ، بحکومت رشت رفت و در همانجا از میان رفت ، اتابک بنوبه خود باردیگر معزول شد و راه حجاز در پیش گرفت ، عین الدوله صدراعظم خوانده شد و امور را قبضه کرد ، اورفت و مشیرالدوله آمد ، مظفرالدین شاه در گذشت و محمدعلیشاه بجایش نشست ، اتابک برای سومین و آخرین بار بصدارت رسید و پس از اندک زمانی کشته شد و معیر همچنان بزندگی آسوده خویش سرگرم بود و سینمای اوضاع را با دیده بی تفاوت تماشا میکرد . فقدان همسرش عصمه الدوله که بسال ۱۳۲۳ قمری درسوهانک اتفاق افتاد او را سخت آزرده ساخت و شالوده زندگیش را از هم باشد . اندکی بعد خود بیماری صعب العلاجی دچار آمد و پس از مدتی درمان بیجاصل اطبا اظهار داشتند که در قسمت ستون فقرات آب جمع شده و برای علاج باید باروپا برود . چون وقت تنگ بود و وجه لازم موجود نبود پدرم امتیاز تلفن را به محاسب الممالک و جهانیان زردشتی که از دیر زمانی بخیرید آن اصرار میورزیدند بمبلغ پنجاه هزار تومان فروخت و دربار پس و لندن بمصرف معالجه خود رسانید و متأسفانه نتیجه ای حاصل نگشت سر انجام به اُدسا آمد تا تحت معاینه و معالجه طبیبی که آن زمان شهرت جهانی داشت و در این شهر میزیست قرار گیرد .

معالجات اخیر نیز سودی ننخسید و معیر الممالک بسال ۱۳۳۱ هجری در سن پنجاه و هشت سالگی در شهر اُدسا دیده از جهان فروست و بر فتنگان دلبندییوست . جنازه پس از رسیدن از اُدسا در ساقه امان امامزاده حمزه در بستر جاودانی خویش آرام گرفت . امامزاده من بود در ضلع شرقی بقعه حضرت عبدالعظیم واقع و کاشی کاری و آئینه کاری ایوان و رواقش یادگار معیر الممالک است . از اود پسر و دودختر بجا مانده که بترتیب سن از این قرارند : عصمه الملوك همسر آقا میرزا حسن مستوفی الممالک ، دوستعلی معیر الممالک ، فخر التاج که در سفر مرگ پدر همراه و پرستار او بود و اینک ۵۰ سال است که در اروپا بسر میبرد ، سرتیپ دوستمحمد اعتصام الدوله .

پایان

مهر آباد از املاکی بود که حاج میرزا آقاسی بن ناصرالدینشاه هبه کرد . سه خانوار رعیت داشت و از آب یافت آباد مشروب میشد . نظام الدوله معیر الممالک آنرا از دولت بدو هزار و هشتصد تومان خریداری کرد و با حداد قنات و باغ و قلعه روستائی همت گماشت . در ابتدا حسین آباد نامیده میشد ، نظام الدوله آنجا را آباد کرد و نظام آبادش نامید و پس از آنکه جزیره مهریه مادرم عصمه

الدوله در آمد مهر آباد خوانده شد . دوست محمد خان معیر الممالک در آنجا باغ جدیدی بمساحت شصت هزار متر احداث کرد و عصمتیه نام گذاشت . در میان باغ عمارتی عالی بنا نهاد که ایوان دورش برینجه و چهارستون چدنی استوار بود . خیابان بندی ، درختکاری و گلکاری باغ در اثر همکاری معیر الممالک و باغبان فرانسوی مسیو ورریه بوجود آمده بود . (باغبان مزبور را پدرم در سفر دوم اروپا با خود آورده بود) . استخر زیبایی برای ساختمان اصلی خود نمائی میکرد و تصویر بنا و بیدهای مجنون و گلهای شاداب را در آب صافی خود منعکس میساخت . یک پاوتین بزرگ و چند آلاچیق ولاک در محل های مناسب جلب نظر میکرد . سه گرنجانه برای پرورش و نگهداری گلها و درختهای مرکبات در قسمتهای آفتابگیر بنا شده بود که یکی از آنها صد یا طول داشت . لانه های کبوتر و مرغ و قفسهای قناری نیز در قسمتی از باغ که برای تربیت و ازدیاد طیور تخصیص داده شده بود دیده میشد . مظفرالدین شاه در بازگشت از سفر دوم اروپا از قزوین به معیر الممالک تلگراف کرد که فردا نهار را در مهر آباد مهمان شما خواهیم بود . وقتی شاه بدرون باغ آمد نگاهی باطراف افکنده به حکیم الملک گفت : « وزیر دربار ، در واقع ما دوباره وارد فرنگستان شدیم . » . عکسی از آن روز بیادگار مانده که از نظر خوانندگان گرامی خواهد گذشت .



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

دلا

دردش ناله ندارد ز چه تأثیر دلا
از همان روز که جان گشت اسیر غم عشق
روی او صبر مرا یکسره برده است ز دست
بوسه مستانه بمن داد دل آرام بخواب
جان که آزاد بد از بندگی کون و مکان
عشق او کرد بجان من و تو هر چه که کرد
دلبران را همه گر قلب شود سکه مهر
گو بساقي که لب نوش نهد بر لب من
دامنی کو که گناهی نبود نقش بر آن
ساجرای غم پنهان باشارت گفتم
دیدی آخر بدل خسته مسحور چه کرد
گردش چشم وی و بازی تقدیر دلا

بسته بر ما ره اندیشه و تدبیر دلا
کار ما نیست بجز ناله شبگیر دلا
موی او پای ترا بسته بزنجیر دلا
تا کنی خواب خوشم را بچه تعبیر دلا
مژده بادت بنگاهی شده تسخیر دلا
ورنه ما را نبود این همه تقصیر دلا
کی کند قلب من دلشده تعبیر دلا
کار مستی نبود در خور تأخیر دلا
عشق ما گشته فقط مورد تکفیر دلا
بیش از اینم نبود حالت تقریر دلا